

در باره وجه تولید آسیایی

تراب ثالث

اهمیت نظریه وجه تولید آسیایی^۱

مهمترین مسئله مارکسیست های ایرانی همانا مسئله شناخت جامعه ایران است. شرط اول نقد شناخت است. یکی از بزرگترین حقایق که انقلاب ۵۷ اثبات کرد فقر این شناخت در میان نیروهای به اصطلاح "آگاه" جامعه ما بود. به اعتقاد من یکی از مهمترین دلایل این فقر، بی توجهی به تئوری مارکسیستی وجه تولید آسیایی و اهمیت آن برای این شناخت است. حزب توده در طول عمر نکبت بارش کم مرتکب خیانت نشده است، اما شاید یکی از مهمترین آن ها ضربه ای بود که "روشنفکران" این حزب، به دستور "حزب برادر"، با تکفیر و تقبیح این تئوری به حوزه "ایران شناسی" ۷۰ سال گذشته زده اند.

امروزه اکثر نظریه پردازان مارکسیستی ایرانی شاید پذیرفته باشند که جامعه ایران سرمایه داری شده است، البته این که ایران چگونه و چه زمانی و تا چه اندازه ای سرمایه داری شده است هنوز جا برای بحث فراوان دارد، اما اغلب کسانی که نظری داده اند، می پذیرند که دست کم از انقلاب سفید به بعد مناسبات سرمایه داری در ایران به شکل مناسبات غالب درآمدی است. در هر حال ایران هر چه که امروزه هست از گذشته مشخصی به اینجا رسیده است و اینکه این گذشته چه بوده و جامعه امروز ایرانی چگونه با گذار از آن به ساختار

^۱ بر گردان گفتگویی با تراب ثالث، بهمن ۱۳۹۱ - ویراستار: گیتی هدایت

فعلی سرمایه داری رسیده است برای درک خود شرایط امروز قطعا ضرورت دارد. تئوری وجه تولید آسیایی برای درک این دوران گذار کلیدی است. اگر تئوری مارکس درست باشد و وجه تولیدی در ایران قبل از انتقال به سرمایه داری وجه تولید آسیایی بوده است، پس یکی از کمترین ایراداتی که به تحلیل های "مارکسیزم" توده ای (و همه تفاسیری که تا کنون بر اساس مدل ایران شناسی روسی از این گذار ارائه شده) می توان گرفت این است که علمی نیستند. چرا که دقیقا نمی دانند گذار از کدام وجه تولید آغاز شده است. جایگزین کردن شناخت مشخص از این گذشته با مدل تئوریک روسی انتقال از فئودالیزم به سرمایه داری کم و بیش همه این تفاسیر را بی ارزش ساخته است.

تنها مسئله اما دوره گذار نیست، دوره بندی مراحل نیز مهم اند. در ویژگی فعلی سرمایه داری ایران، طبعا علاوه بر گذشته جامعه ایران، شکل مداخلات اقتصاد جهانی در ایران در طول چند قرن گذشته نیز عامل تعیین کننده دیگری بوده است.^۲ تاثیر عامل دوم در دوره انتقال خود مسئله ای است که باید بررسی شود. آیا انتقال به سرمایه داری در ایران با ورود مناسبات سرمایه داری از خارج آغاز شد یا در خود وجه تولید آسیایی توان این گذار دیده می شد؟

در میان "مارکسیست" های توده ای که به مبحث وجوه تولیدی پیشا سرمایه داری در ایران نظری افکنده اند، اعتقاد رایج همان مدل داروینیستی استالینیستی تکامل لاجرم همه جوامع بشری از کمون اولیه به برده داری و سپس فئودالیزم و سرمایه داری است. نزد اینان ایران نیز از همه این مراحل گذشته است و تا جایی که اختلافی پیرامون دوره بندی های متفاوت دیده می شود عمدتا به نظرات متفاوت و گاه ضدونقیضی بر می گردند که از همان آکادمی استالینیستی مسکو تراوش کرده اند (اختلاف برسر این که ایران در چه زمانی از برده داری به

^۲ برای توضیح عامل اول، یعنی شکل مداخله اقتصاد جهانی در ایران به مصاحبه دوم با تراب ثالث در باره رشد سرمایه داری در ایران رجوع کنید.

فئودالیزم رسید). اما در اینکه در دوره معاصر از فئودالیزم به سرمایه داری گذار کرده است، اختلافی نیست.^۳

با کمی دقت به تاریخ اقتصادی-اجتماعی ایران و درکی ابتدایی از وجه تولید فئودالی اروپایی سرعت می توان دریافت که ما در ایران اصولاً در هیچ دوره ای چیزی شبیه فئودالیزم اروپایی نداشته ایم. و آن چه در دوران اخیر فئودالیزم نامیده ایم در واقع عمدتاً دوره قاجار است، اما دوره قاجار خود چیزی نیست جز شکلی انتقالی که در دوره فروپاشی وجه تولید آسیایی و رشد مناسبات سرمایه داری پدیدار شد. بر اساس نظریه مارکس وجه تولیدی غالب در ایران، هندوستان و چین، پیش از شکل گیری سرمایه داری اروپایی وجه تولید آسیایی بود.^۴ اگر این نظر درست باشد، که به نظر من هست، پس گذار به سرمایه داری در ایران از وجه تولید آسیایی صورت گرفته است و نه از فئودالیزم.

و این مساله نه فقط از لحاظ آکادمیک بلکه از نظر درک تکالیف تاریخی به تعویق افتاده انقلاب ایران نیز بسیار اهمیت دارد. این تکالیف، از لحاظی، شبیه همان خواست هایی هستند که در انقلابات بورژوا دموکراتیک اروپایی مطرح شدند. یعنی، خواست هایی "دمکراتیک"، یعنی خواست هایی که مناسبات مالکیتی را زیر سؤال نمی بردند. اما از طرف دیگر، خواست های ضد فئودالی نیز نیستند، بلکه بیشتر جنبه های عمومی تر ضد استبدادی بخود گرفته اند، ضد "استبداد آسیایی". مثلاً، خواست معروف انقلاب مشروطیت، "آزادی، امنیت، قانون"، تکلیفی است دموکراتیک و ضد استبدادی، اما، نه "بورژوا-دموکراتیک"

^۳ اما، در قرن ۲۱، هنوز هستند کسانی که برای توجیه مدل مائویستی انقلاب - "محاصره شهر ها از طریق دهات" - ادعا می کنند ایران هنوز هم در همان دوران فئودالی است (یا "نیمه فئودالی").

و ضد فئودالی.. در هیچ یک از انقلابات بورژوا دموکراتیک اروپایی خواستی نظیر آن و یا به اهمیت آن پیدا نخواهید کرد.

در انقلابات ضد فئودالی تکلیف عمده تاریخی ایجاد بازار واحد ملی است. خواست هایی نظیر دولت ملی، زبان واحد، برابری حقوقی، اصلاحات ارضی و لغو امتیازات ویژه فئودالی همگی ماهیت بورژوایی انقلاب را مشخص می سازند. اما انقلاب ضد استبداد آسیایی اساسا نمی تواند انقلابی طبقاتی باشد چرا که وجه تولید آسیایی امکان انکشاف طبقات مستقل را از بین می برد. مردم اینجا صرفا به مثابه انبوهی از افراد با دولت آسیایی طرف اند. در تاریخ آسیا شورش های دهقانی بسیار بوده اند و بسیاری به سرنگونی دولت موجود نیز منجر شده اند. اما همگی جز جایگزینی حکام دولتی با روسایی دیگر تغییری ایجاد نکرده اند.

انقلاب مشروطیت در ایران البته زمانی رخ می دهد که نقدا دو قرن از اضمحلال آخرین دولت آسیایی گذشته است و مناسبات کالایی (اگر هم در داخل قبالا وجود نداشت) در مراده با غرب رشد قابل ملاحظه ای را بخود دیده است. در ایران زمان انقلاب مشروطیت، تجار و صنعت کاران و پیشه وران مستقل وزنه اجتماعی بزرگی را تشکیل می دهند. بنابراین بسیاری از شرایط لازم برای انکشاف این انقلاب به مثابه انقلابی بورژوا دموکراتیک فراهم بود، اما در عین حال چنین نشد و در حد شورش ضد استبدادی باقی ماند. به اعتقاد من یکی از دلایلی که انقلاب مشروطیت هنوز درست درک نشده در همین نکته نهفته است .

نکته دوم اینکه، تکالیف ضد استبداد آسیایی و ضد فئودالی ائتلاف های طبقاتی متفاوتی را برای حل خود می طلبند و این البته می تواند در تعیین تاکتیک های پرولتاریا به مساله مهمی تبدیل شود. روشن کردن جزییات تفاوت البته نیازمند کار و تحقیق جمعی است اما از همین امروز روشن است استراتژی هایی که الگوی اروپایی انتقال از فئودالیسم به سرمایه داری و الگوهای ائتلافات طبقاتی آن را مبنای تحلیل خود قرار می دهند، از همان آغاز غلط اند.

همان طور که ترکیب ویژه تکالیف حل نشده تاریخی ضد فتووالی در کشورهای سرمایه داری غربی ویژگی مبارزات سرمایه داری آن را نیز توضیح می دهد، تکالیف به جا مانده ضد استبداد آسیایی در ایران نیز یکی از عوامل مهم و تعیین کننده ویژگی های مبارزاتی امروزه و شکل اتحادهای و ائتلاف های طبقاتی و اجتماعی است. عبارتی دیگر، از آن جا که بسیاری از "مارکسیست" های ایرانی، به دنباله روی از حزب توده، تئوری مارکسیستی وجه تولید آسیایی را کنار گذاشتند، متأسفانه نه تنها نتوانستند جامعه معاصر ایران را درست بفهمند، بلکه چگونه و با چه نیروهایی باید به اصلاح و تغییر آن بروند را نیز درک نکردند. تاکید کنم، این فقر در شناخت که حتی سال ها قبل از انقلاب اخیر بارز بود، کماکان ادامه دارد. هنوز ما در ایران نه برنامه انقلابی دقیقی در دست داریم و نه هنوز برای تدوین آن حتی قدم های اولیه را برداشته ایم. تصنعی بودن "احزاب" کمونیست ما قبل از هر چیز در برنامه های من در آوردی آن هاست که غالباً نتیجه cut and paste اند تا شناخت مشخص. پیش فرض هر برنامه ای باید شناخت جامعه ایران باشد و این جامعه را بدون تئوری وجه تولید آسیایی نمی توان درست فهمید.

در دوره محمد رضا شاه معدودی از تاریخ نگاران و جامعه شناسان ایرانی به این تئوری توجه کردند، اما بیشتر از جنبه رد تئوری های "ایران شناسان" شوروی که "اثبات" کرده بودند در ایران نیز زمانی همانند اروپا نظام برده داری وجود داشته است. اینها البته اغلب نه به تئوری مارکس اعتقادی داشتند و نه شهامت توضیح جنبه استبدادی وجه تولید آسیایی را در خود می دیدند. انگیزه اصلی این بود که با سو استفاده از تئوری مارکس "تمدن آریایی" را از شرم تاریخی "دوران برده داری" مبرا سازند.

این البته درست است که در وجه تولید آسیایی، منجمله ایران، چیزی شبیه نظام برده داری روم و یونان وجود نداشته است، اما فراموش نشود که در این وجه تولید در واقع به معنایی همه برده اند! در جوامع زراعی، یعنی در مرحله ای که

زمین شرط عینی حیات است، اگر انسان حق مالکیت بر شرط حیات خود را ندارد پس عملاً خود موضوع مالکیت است. بقول مارکس، "برده ی آن است که وحدت جماعت را متبلور می سازد"، یعنی برده دولت! یکی از دلایلی که نظام برده داری به معنای یونانی و رومی، یعنی استفاده از نیروی کار بردگان در تولید اجتماعی، در جوامع آسیایی شکل نمی گیرد، دقیقاً در همین نکته نهفته است که "برده داری نه به شرایط کار خاتمه خواهد داد و نه تغییری در مناسبات بنیادی ایجاد خواهد کرد."⁵ به عبارت ساده تر، هنگامی که همه برده اند چه نیازی به تصرف کشورهای دیگر و وارد کردن بردگان بیشتر خواهد بود؟ راز "قانون بشر" کوروش در همین است. در بسیاری موارد، دست نزدن به نظام اداری-دولتی مناطق تصرف شده و خراج و مستمری گرفتن از آن به مراتب برای دولت آسیایی سودمند تر بود، تا غارت و تخریب و واردات برده. اتفاقاً تفاوت بین مدل های "کشور گشایی" چینی و هندی و ایرانی با مثلاً یونانی و رومی در همین بود (در عهد باستانی - پیشا اسلامی).

تنها استثنا در دوره قبلی محمد علی خنجی بود که یک تنه در شناساندن نظریه مارکس به ایرانیان سهمی بیشتر از همه داشته است. اما با وجود آن که او نیز بخاطر انتشار نقدش بر کتاب دیاکانوف در باره مادها و انکار دوران برده داری در ایران شهرت یافت، اجازه توضیح مفصل تر خود تئوری وجه تولید آسیایی را نداشت. ساواک حتی از ادامه بحث او با کریم کشاورز، مترجم کتاب دیاکانوف، جلوگیری کرد و اجازه انتشار پاسخ او به توضیحات کریم کشاورز را نداد (به احتمال زیاد دقیقاً به خاطر اشارات خنجی به "استبداد شرقی"). و داستان واقعی پشت مرگ او "به دلیل سکتة قلبی" در سن ۴۶ سالگی نیز هنوز نامعلوم است.

⁵ Karl Marx, Pre-Capitalist Economic Formations, London 1964, p. 92.

بیشتر نوشته های او در باره اهمیت نظریه وجه تولید آسیایی در واقع پس از انقلاب ۵۷ منتشر شد.^۶

نظریات خنجی در مورد ایران اما خالی از اشکال نیست. احتمالا به دلیل نا آشنایی با تئوری دوران گذار در مارکسیزم، مثلا، او دوران گذار بین جامعه آسیایی پیشین و جامعه سرمایه داری زمان خود را به منزله یک وجه تولید مستقل تلقی کرده است. اشکال مالکیت بزرگ ارضی در ایران بین اضمحلال وجه تولید آسیایی در اواخر دوره صفوی تا دوران پهلوی اشکالی انتقالی هستند. نخستین چیزی که در دوران انتقال به مناسبات کالایی به "کالا" تبدیل شد خود زمین بود. برای خنجی اما این اشکال انتقالی به نشانه های مرحله فئودالی تبدیل می شوند، مرحله ای که برای او با سلسله قاجار آغاز می شود.^۷ بنابراین، هر چند

^۶ <http://revolutionary-socialism.com/khonji-vajhe-tolid-asiayii/>

^۷ بعلاوه، خنجی به طرفداری از نظر مارکسیست اهل یوگوسلاوی سابق، میلوس جیلاس، دولت شوروی را نیز نوعی استبداد شرقی می دانست. در این که دولتی کردن به خودی خود نه تنها مساوی با سوسیالیستی کردن نیست بلکه می تواند درست ضد آن باشد، تردیدی نیست. اما شباهت فرمال "مالکیت دولتی" بین دو دوره کاملا متفاوت تاریخی نباید به مثابه شباهت دو وجه تولید مترادف با آن تلقی شود. ایراد جامعه شوروی در دولتی بودن مالکیت صنایع نبود (هرچند در دوره کمونیزم جنگی در این امر زیاده روی شد)، بلکه در این که نتوانست مالکیت دولتی را به مالکیت اجتماعی تبدیل کند. اجتماعی کردن مالکیت البته مستلزم خلع ید از بورژوازی است. "خلع ید" اما امری صرفا حقوقی نیست که با دولتی کردن پایان پذیرد، تقسیم اجتماعی کار بین تصمیم گیرندگان و اجرا کنندگان نیز باید پایان یابد و مدیریت کل تولید اجتماعی در دست تولید کنندگان قرار گیرد. در بسیاری موارد اما آغاز این فرآیند جز از طریق سلب مالکیت از بورژوازی، دست کم در رئوس تعیین کننده اقتصادی، میسر نیست. و یا مثلا، در تداوم جنگ طبقاتی با بورژوازی که پس از استقرار دولت کارگری نیز پایان نمی پذیرد. واکنش دولت کارگری در برابر سرمایه دارانی که به جای برسمیت شناختن حق کنترل کارگری بر تولید و توزیع کارخانه های خود را تعطیل کنند چه خواهد بود، جز دولتی کردن؟ حتی از لحاظ فرمال هم این تشابه نادرست است چرا که "فقدان مالکیت خصوصی" بر اراضی بزرگ مساوی با "دولتی کردن" نیست. از لحاظ دقیقا حقوقی هیچ دولت آسیایی در تاریخ اعلام نکرده بود که مالکیت خصوصی مجاز نیست، و یا من، دولت، مالک همه چیز هستیم. در جوامع آسیایی مقوله مالکیت خصوصی از همان ابتدا پدیدار نشده بود که حال به شکل دولتی در آید. بنابراین تشبیه جامعه شوروی تحت استالین با وجه تولید آسیایی حتی از نظر صرفا شکلی خطاست.

خنجی مدل داروینی مارکسیزم استالینی را کنار می گذارد، اما برای توضیح مهمترین مرحله مورد تحقیق و تجسس ما، یعنی دوره انتقال به سرمایه داری، او عاقبت به همان مدل روسی گذار از فئودالیزم به سرمایه داری پناه می برد، با همان نتایج سیاسی. و با همان استراتژی عمومی. یعنی قائل شدن مرحله ای تاریخی برای انقلاب بورژوا دموکراتیک در ایران. به همین دلیل او علیرغم درک اهمیت این تئوری متاسفانه نتوانست از افق سیاسی سوسیال دموکراسی، آن هم زیر چتر بورژوا ناسیونالیزم جبهه ملی، فراتر برود. اما این نباید باعث آن شود که از سهم خنجی در برجسته ساختن این تئوری برای سوسیالیست های ایرانی قدر دانی نکنیم.

در دوره اخیر برخی دیگر از محققین ایرانی در این مورد کارهایی منتشر کرده اند^۱، اما واقعا باید گفت این حجم از کار بسیار ناچیز است. نیاز به تحقیقات

^۱ مثلا باید به کارهای احمد سیف در زمینه معرفی این تئوری و اهمیت آن برای درک دلایل عقب افتادن ایران از اروپا اشاره کرد. یکی از آثاری که به نقد این تئوری و طرفداران آن و ارائه نظریاتی در باره روش پرداخته و شاید خود مستحق نقدی جداگانه باشد کتاب زیر است:

Abbas Vali, Pre-Capitalist Iran: A Theoretical History, New York 1993

از لحاظ بحث جاری اما این کتاب چندان مفید نخواهد بود، چرا که نویسنده اشتباهی به مراتب وخیم تر از خنجی مرتکب می شود و دوره انتقال را بیش از یک قرن از او هم جلو تر می برد. نویسنده اعتقاد دارد - و باید گفت دلخواهانه به ما یعنی طرفداران این تئوری نیز نسبت داده است - که وجه تولید آسیایی در ایران تا انقلاب مشروطه ادامه داشته است! اما چنین دوره بندی عجیبی بر اساس هیچ تفسیر و منطقی از مارکسیزم درست نیست. بوضوح انقلاب مشروطه خود نتیجه فراشد تضعیف دولت استبدادی، رشد مناسبات کالایی، رشد بزرگ مالکی، رشد وزنه تجار و رشد خرده بورژوازی شهری در اقتصاد ایران بود. یعنی نتیجه انتقال به سوی سرمایه داری. چگونه می توان این انتقال را به بعد از انقلاب مشروطه موکول کرد؟ مطابق تحقیقات موجود تخمین زده می شود که حتی قبل از دوره قاجاریه بیش از یک سوم از اراضی بزرگ زراعی از دست دولت مرکزی خارج شده بود. مضافا به این که بعد از فروپاشی صفویه و تا فرارسیدن سلسله قاجار ایران اساسا در حالتی ملوک الطوایفی به سر می برد. دو دوره کوتاه افشاریه و زندیه نتوانستند قدرت مرکزی از دست رفته را مجددا احیا کنند.

گسترده تری در باره تاریخچه این وجه تولید در ایران، چگونگی از هم پاشی آن و شکل ویژه گذار آن به سرمایه داری و یا نحوه تداخل اقتصاد جهانی در آن و تاثیر نفوذ و کنترل سرمایه خارجی در دوره گذار وجود دارد. قبلا اشاره کردم، درک ما از ماهیت جامعه بورژوازی ایران و نقش دستگاه روحانیت شیعه در طبقه حاکمه قبل از انقلاب ۵۷ بسیار ناقص و مبهم بود. مثلا ما چگونه و بر اساس کدام تحلیل ادعا می کردیم که "نهضت خمینی" جنبشی اساسا خرده بورژوازی است، هنگامی که دستگاه روحانیت شیعه خود همواره بخشی از دستگاه دولت بوده است و باید در کنار دستگاه سلطنت به مثابه یکی از دو میراث کثیف بازمانده از استبداد آسیایی محسوب می شدند؟ به صرف این که مامورین و مجریان و فعالین اصلی این دستگاه عمدتا از خرده بورژوازی تشکیل شده نمی توان آن را خرده بورژوازی نامید. این گفتار همانند آن است که ارتش در جامعه سرمایه داری را به خاطر این که اکثریت عظیم سربازان را دهقانان و کارگران تشکیل می دهند، نهادی دهقانی کارگری تلقی کنیم! بسیاری شاید امروزه این واقعیت را پذیرفته اند. بسیاری اما هنوز از درک دلایل عمده این کمبود عاجزانند و هنوز همان استدلالات وارداتی آکادمی "علوم" استالینیستی را طوطی وار تکرار می کنند..

و عاقبت، از جنبه خود تئوری مارکسیستی نیز بررسی مجدد تئوری وجه تولید آسیایی اهمیت دارد. از چند لحاظ. اول اینکه اطلاعات امروزه ما در باره شرق بمراتب بیشتر از زمان مارکس است. بسیاری از اکتشافات باستان شناسی در شرق تازه در قرن اخیر رخ داده اند (و نیز انتشار اسناد اسناد تاریخی به مراتب بیشتری از ارتباطات شرق با غرب). باید بر اساس این اطلاعات جدید نواقص تئوری خود مارکس را بر طرف کرد. بویژه در دوران فروپاشی این وجه تولید، در رابطه با مساله رشد مناسبات کالایی در دل وجه تولید آسیایی، تاثیر مبادلات بین المللی بر این مناسبات و تاثیر سرمایه خارجی بر این مبادلات.

آیا این تئوری به شکل فعلی برای ایران کاربردی دارد یا خیر؟ به نظر من آری. اتفاقاً ایران یکی از مصداق‌های مهم و گویای تئوری مارکس در مورد این وجه تولید است و باید به منزله یکی از مدل‌های بسیار جالب هم برای فهم تئوری و هم برای تکامل و توسعه آن شناخته شود. بویژه در دورانی که هر چه بیشتر به عمق تحریفاتی که مسکو تحت نام مارکسیزم به چپ جهانی تحمیل کرده بود پی می‌بریم، بجاست که ما ایرانی‌ها نیز با باز کردن جدی بحث وجه تولید آسیایی سهم خود را در برش از این سنت ادا کنیم. بویژه در ارتباط با ایران جنبه‌ای که حتماً باید به تئوری مارکس افزوده شود مساله نقش تجارت خارجی در وجه تولید آسیایی است. روستاهای خود کفا سد مهمی در برابر رشد مناسبات کالایی بودند اما تجارت خارجی چه تاثیری داشت؟ و چرا مثلاً ایران صفوی (و چین و هندوستان در همان دوران) نتوانست از گسترش حجم تجارت جهانی که از قرون وسطی به بعد ادامه داشت همان استفاده‌ای را ببرد که اروپا در رشد مناسبات کالایی برد؟ یعنی درست مرحله قبل از دورانی که مارکس در باره روابط انگلیس و هندوستان به این مساله می‌پردازد.

مارکس و وجه تولید آسیایی

همانطور که می‌دانیم مارکس در دوره‌ای که به اصطلاح خودش مشغول "تسویه حساب با گذشته ایدئولوژیک" خود و تدوین آن دیدگاهی بود که بعداً برداشت ماتریالیستی از تاریخ و یا سوسیالیزم علمی نامیده شد، یعنی در دوره نگارش ایدئولوژی آلمانی، بر خلاف هگل که ادوار تاریخی را وابسته به مراحل تحول "روح مطلق" می‌دانست، به این نتیجه رسید که آن‌ها به ادوار متفاوت و جوه تولید اجتماعی مرتبط اند. در ایدئولوژی آلمانی از این وجوه نام می‌برد: وجه تولید باستانی (نظام برده داری)، فئودالیزم و سرمایه داری. از مطالعاتی که مارکس پیش از نگارش ایدئولوژی آلمانی انجام داده بود و نیز از مکاتباتی که در این رابطه داشته است روشن می‌شود در آن زمان تحقیقات باستانی مارکس

عمدتا به اروپا محدود می‌شد. آن هم نه اروپای واقعا باستانی، یعنی نه اروپا در دوران شکل‌گیری شهر-دولت‌های اولیه، بلکه اروپای از اواخر دوره یونان و اوائل امپراتوری روم. یعنی در واقع اروپای رومی. بنابراین، در واقع باید گفت که مارکس از پیدایش دولت روم به بعد، ادوار عمده تاریخی در اروپا را با سه وجوه تولیدی فوق‌مشخص می‌کند. و نه بیش از این!

این چارچوب کلی را مارکس هنگامی دقیق‌تر می‌کند که در اواخر دهه ۱۸۴۰ و اوائل دهه ۱۸۵۰ هم بخاطر تحقیقاتش در باره اقتصاد سیاسی به ویژگی‌کمون‌های روستایی در اروپای شرقی و اشکال اسلاویک و ژرمنیک مالکیت ارضی توجه بیشتری می‌کند و هم بخاطر مقالاتی که باید در باره نقش انگلستان در هندوستان برای نشریه نیویورک‌تریبون می‌نوشت به مساله آسیا و استبداد شرقی علاقمند می‌شود. در مکاتبات بین مارکس و انگلس در این باره شکل‌گیری تئوری وجه تولید آسیایی مارکس را بخوبی می‌توان مشاهده کرد. تفاوت‌های نظری در آغاز سریال تا پایان آن کاملا مشهود است. در آغاز مارکس می‌نویسد هندوستان آینده خود را در انگلستان می‌بیند (یعنی هندوستان نیز با قدری فاصله تاریخی به نظامی سرمایه‌داری شبیه انگلستان تحول خواهد یافت) اما در مکاتبات جانبی روشن است که او به اهمیت مقاومت روستاهای خودکفای هندوستان در برابر ورود مناسبات کالایی نیز پی برده است.^۹

^۹ کوین آندرسون در کتاب اخیر خود مارکس در حاشیه‌ها هرچند عمدتاً به بررسی آخرین یادداشت‌های منتشر نشده مارکس معروف به "دفاتر قوم‌شناسی" پرداخته است، اما به مقالات تریبون نیز اشاره دارد و به درستی نشان می‌دهد بی‌توجهی به این مقالات و یا کم‌بها دادن به آن‌ها توسط مارکسیست‌های اروپایی خود یکی از دلایل بی‌توجهی به تئوری وجه تولید آسیایی مارکس است.

Kevin B. Anderson, *Marx at the Margins: On Nationalism, Ethnicity and Non-Western Societies*, Chicago 2010.

تحقیقات مارکس در باره ریشه های این مقاومت و دلایل تداوم مناسبات کهن او را به تحقیق در باره ویژگی های آسیا (در مقایسه با اروپا) جلب می سازد. این جا ست که او نتیجه می گیرد که وجه تولیدی در آسیا با وجه تولیدی باستانی یا فئودالی در اروپا متفاوت بوده و من بعد هر جا که به وجوه تولیدی اشاره ای داشته است همواره از وجه تولید آسیایی نیز در کنار سه وجهی که در ایدئولوژی آلمانی مشخص کرده بود نام می برد. او به این نتیجه می رسد که این وجه تولیدی بطور ادواری خود را باز تولید می کند و نه تنها در مقابل نفوذ مناسبات کالایی مقاومت نشان خواهد داد بلکه از همین مناسبات جدید نیز برای باز تولید خود استفاده خواهد کرد.

در نظر داشته باشیم که مساله "ویژگی" آسیا همان زمان در اروپا نیز مورد بحث بود. قبل از مارکس، در چارچوب تدوین سیاست های خارجی دولت های عمده اروپایی، مثل انگلستان و فرانسه، مساله مهم بودن این تفاوت ها مورد توجه قرار گرفته بود. مثلا، موتسکیو، سال ها قبل از پیدایش تئوری وجه تولید آسیایی، از مقوله استبداد آسیایی برای توضیح تفاوت آسیا با اروپا استفاده کرده بود. بویژه مساله رکود اقتصادی در شرق و دلایل تاریخی آن از مسائلی بود که مورد توجه اروپاییان قرار گرفته بود. اما در چارچوب ایدئولوژی برتری طلبانه بورژوازی اروپایی، اروپا "مهد دموکراسی یونان" تلقی می شد در صورتی که بقیه دنیا وحشی و مستبد! در نتیجه واژه هایی نظیر "استبداد شرقی"، "آسیای بدون تاریخ" و "رکود شرقی" برای توضیح وضعیت آسیا بیشتر از جنبه نژاد پرستانه استفاده می شد (بویژه در مقابل دولت عثمانی) تا برای تحلیل و درک تفاوت ساختار های اقتصادی-اجتماعی. مارکس، براساس مطالعات موجود در باره هندوستان، چین و ایران (بویژه مشاهدات برنیه) به این نتیجه می رسد که ریشه های این استبداد و رکود در وجه تولیدی ویژه ای است که در این کشورها غالب بوده و آن را وجه تولید آسیایی می نامد.

به قول خنجی مارکس با تئوری وجه تولید آسیایی توانست پاسخی به مساله "رکود در شرق" بدهد که نه تنها "از شائبه هر گونه تعصب و مقاصد پنهانی دور بود و نه تنها سیاست های استعماری اروپاییان و برتری جویی های آنان را توجیه نمی کرد، بلکه ضربتی کاری بر آن وارد می آورد"^{۱۰}

در این ارتباط اولین پدیده ای که توجه او را جلب می کند، روستاهای خودکفای هندوستان است. در بالا گفتم او به دنبال جستجوی دلایل کندی توسعه مناسبات کالایی در هندوستان بود. در این جا مارکس بر واقعیتی انگشت می گذارد که در تجزیه و تحلیل های بعدی در واقع راز وجه تولید آسیایی را بر او آشکار می سازد. مارکس، اشاره می کند که تفاوت عمده بین هندوستان و کشورهای اروپایی در این است که در هندوستان تقسیم اجتماعی کار بین صنعت و کشاورزی هنوز صورت نگرفته است. برخلاف اروپا که بخاطر این تقسیم کار (که از دوران برده داری تا فئودالیزم ادامه داشته) صنعتگر و پیشه ور بتدریج از روستا کنده شده اند، در هندوستان روستا ها هم فعالیت کشاورزی و هم پیشه ای و صنعتی را خود انجام می دادند. بنابراین، مبادله بین شهر و ده در هندوستان به گستردگی اروپا نبود،

به عبارتی دیگر، ساختار اقتصادی هندوستان خود مانع گسترش مناسبات کالایی می شد. در تحقیق های بعدی مارکس به این نتیجه می رسد که ریشه اصلی تداوم این مرحله ابتدایی از تقسیم اجتماعی کار، در توسعه نیافتگی مالکیت خصوصی ارضی نهفته است. بدین ترتیب، نزد مارکس، ویژگی وجه تولید آسیایی، در

^{۱۰} همانجا، بخش دوم، ص ۳۰

مقایسه با برده داری یا فئودالیزم، دقیقاً در فقدان مالکیت خصوصی بر اراضی بزرگ تولیدی مشخص می شود.^{۱۱}

بدنبال مطالعه بیشتر، مارکس متقاعد می شود که این تئوری در موارد چین، هندوستان و ایران (و شاید مصر باستان و ترکیه عثمانی) صدق می کند و از این پس در نوشته های خود در کنار وجوه تولیدی برده داری و فئودالیزم از وجه تولید آسیایی نیز نام می برد. مثلاً در مقدمه معروف ادای سهمی در نقد اقتصاد سیاسی (۱۸۵۶) که در آن مارکس جمع بندی مختصری از نظریات خود را ارائه می دهد (و بنابراین از نظر خود او متن مهمی است) از وجوه تولید "آسیایی"، باستانی [برده داری]، فئودالی و بورژوایی معاصر [سرمایه داری]^{۱۲} بعنوان ادوار متفاوت در تحولات اجتماعی-اقتصادی بشری نام برده می شود. و می دانیم مارکس و انگلس، در ضمن این مطالعات به مورد خاص ایران علاقمند تر می شوند و در صدد یادگیری زبان فارسی بودند که بتوانند تحقیقات بیشتری در این مورد داشته باشند.

تمام شواهد نشان می دهد که در دوره بعدی مارکس نه تنها نظریه وجه تولید آسیایی را کنار نمی گذارد بلکه حتی اهمیت بیشتری برای آن قائل می شود و در دوره نگارش سرمایه و حتی در آخرین نوشته های خود مکرراً به آن باز می گردد. مهمترین نوشته های بعدی او در باره وجه تولید آسیایی را اما در گروندریسه در بخشی که تحت نام "صورتبندی های اقتصادی-اجتماعی پیشا سرمایه داری" بطور جداگانه نیز منتشر شده است، پیدا خواهید کرد. در این

^{۱۱} تاکید شود، مالکیت خصوصی بر اراضی بزرگ تولیدی (و غرض شکل غالب است).

^{۱۲} Karl Marx, A Contribution to the Critique of Political Economy, London 1971, p 21

بخش مارکس به بررسی اشکال مالکیت ارضی پیشا سرمایه داری و مقایسه آن‌ها از جنبه مناسب بودن یا نبودن برای رشد مناسبات کالایی پرداخته است.

در آن جا مارکس به این نتیجه می‌رسد که اولاً، شکل فئودالی مالکیت ارضی که از همه اشکال دیگر مالکیت برای رشد سرمایه داری مناسب تر بود، حتی در خود اروپا شکل غالبی نبوده است و اشکال دیگری، مثلاً، "اسلاویک" و "ژرمنیک"، نیز در اروپا وجود داشته‌اند که بازمانده‌های آن را هنوز در اروپای شرقی و روسیه می‌توان مشاهده کرد. او قبلاً در ایدئولوژی آلمانی هم اشاره کرده بود که شکل فئودالی خود شکلی اجتناب‌ناپذیر نبود بلکه بخاطر غلبه اقوام ژرمن بر امپراتوری روم پدیدار می‌شود (به دنبال حالت ملوک الطوایفی حاکم بر اروپا پس از فروپاشی مرکزیت روم)^{۱۳}. ثانیاً تمام وجوه تولیدی پیشا سرمایه داری در واقع وجوه تولیدی سخت جدا و متمایز از یکدیگر نیستند بلکه همه را باید بر اساس اشکال متفاوت مالکیت ارضی به مثابه "صورت بندی‌های اقتصادی-اجتماعی" متفاوتی در مرحله "طبیعی" اقتصاد در نظر گرفت (طبیعی در مقابل کالایی - یعنی اقتصادی که مازاد تولید اجتماعی را عمدتاً مصرف می‌کند و نه مبادله). ثالثاً شکل آسیایی مالکیت (مالکیت جمعی و نه خصوصی) در واقع از لحاظ تاریخی بر همه انواع مالکیت ارضی تقدم دارد - یعنی اشکال اسلاویک، ژرمنیک، فئودالی... خود محصول شکل آسیایی هستند. چرا که نخستین شکل مالکیت ارضی در واقع مالکیت جمعی قبیله‌ای است. بنابراین دولت آسیایی که از میان ایل‌های پدر سالار پدیدار می‌شود همان شکل مالکیت جمعی ایلی را مبنای مشروعیت خود قرار می‌دهد. بعلاوه مارکس دیگر این وجه تولید را مختص آسیا نمی‌داند و به مثال‌های متعدد دیگری در قاره آمریکا و آفریقا نیز اشاره می‌کند.

^{۱۳} قابل توجه برای "داروینیس‌ت"‌ها که فکر می‌کنند جوامع بشری باید مراحل چهار گانه وجوه تولید فوق را به ترتیب طی کنند!

انگلس، هرچند از مکاتباتش با مارکس روشن است که نظریه وجه تولید آسیایی را قبول دارد، اما در کتاب "منشا خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" اشاره ای به آن نمی کند و از آنجا که اغلب نوشته های خود مارکس نیز انتشار نیافته بودند، این نظریه در بین الملل دوم عملاً به فراموشی سپرده می شود. با انقلاب روسیه این بحث مجدداً مطرح می شود چرا که توجه برخی از مارکسیست های روسیه به این مساله که بسیاری از خصوصیات تزاریزم شبیه آن نکاتی است که مارکس در مورد وجه تولید آسیایی گفته بود، جلب می شود. منجمله لنین و تروتسکی، نه از این زاویه که بخواهند اثبات کنند در روسیه وجه تولید آسیایی وجود داشته یا دارد بلکه از جنبه ویژگی های فئودالیزم روسی در مقایسه با فئودالیزم آلمانی یا فرانسوی. شکل عمدتاً آسیایی استبداد در دولت تزاری، نقش کلیسا در دولت، درصد بزرگ اراضی دولتی، و گسترش روستاهای خودکفا در روسیه فئودالیزم روسی را متفاوت می ساخت - فئودالیزمی با خصوصیات آسیایی. تروتسکی بخشی از کتاب ۱۹۰۵ خود را به توصیف همین خصوصیات اختصاص می دهد، تاثیر چنین برداشتی را در نظریه بعدی تروتسکی در باره انقلاب مداوم در روسیه (در جزوه نتایج و چشم اندازها) می توان مشاهده کرد. پلخانف اما شدیداً با بحث های لنین و تروتسکی مخالف بود و اعتقاد داشت فئودالیزم روسی هیچ شباهتی به وجه تولید آسیایی ندارد.

بدین ترتیب، بحث پیرامون وجه تولید آسیایی تا اندازه ای بین مارکسیست های روسیه احیا می شود. بعد از انقلاب روسیه علاقه به این تئوری افزایش می یابد چرا که با طرح مساله انقلاب در شرق در کمینترن راه برای مطالعات جدی تری در رابطه با هند، چین و ایران باز شده بود. بویژه چین که کشوری بود در شرف انقلاب (۱۹۲۷_۱۹۲۶) و به هر حال یکی از کشورهای نمونه ای بود که وجه تولید آسیایی در آن بخاطر انزوای نسبی چین در ادوار دراز تاریخی به اصطلاح به شکلی ناب تر و دست نخورده تر مانده بود. در نتیجه طبیعی بود که مارکسیست های روسی توجه خاصی را متوجه چین کنند. ظاهراً کارهای جالبی نیز در این ارتباط منتشر شد که متأسفانه نه ترجمه شده اند و نه دیگر می توان

براحتی حتی به زبان روسی پیدا کرد، اما در مقالات مختلف به آنها اشاراتی شده است. مثلا ریازانف که جمع آوری و انتشار آثار مارکس را بعهدہ داشت، بخش وجه تولید آسیایی را خود بعهدہ داشت و مقاله ای نیز در این مورد نوشت و به برخی از این تحقیقات اشاره کرده است^{۱۴}.

بدین ترتیب زمانی که بحران انقلابی در چین آغاز می شود نه تنها بحث نظری وجه تولید آسیایی در مارکسیزم احیا شده است بلکه مقالات متعددی نیز در ارتباط با مثال مشخص چین منتشر شده اند. سرنوشت بعدی این تئوری با انحطاط استالینی کمینترن و شکست انقلاب چین گره می خورد. همان طور که می دانیم کمینترن استالینی در ارتباط با انقلاب چین تز منشویکی انقلاب مرحله ای را مجددا احیا می کند و به کمونیست های چینی توصیه می کند که در مرحله کنونی انقلاب ضد فئودالی باید با بورژوازی ملی به رهبری کومین تانگ ائتلاف کنند. نتیجه این پیشنهاد شکست انقلاب چین و قتل عام کمونیست های چینی در ۱۹۲۸ در شانگهای بدست ارتش چیان کای چک بود.

طبعاً مشاجرات فراوانی در حزب کمونیست شوروی نیز پیرامون این مساله بره افتاد. هم از جنبه استراتژی انقلابی و مبارزه با نظریه انقلاب مرحله ای و هم از زاویه شرایط اقتصادی-اجتماعی خود چین. مثلا در کنار و یا همراه بحث های اپوزیسیون چپ در حزب کمونیست شوروی علیه سیاست سازش با چیان کای چک به این مساله نیز اشاره می شد که چین هرگز فئودالیستی نبوده است که تکالیف ضد فئودالی داشته باشد. به اعتقاد آن ها براساس نظریه مارکس چین کشوری بود در حال گذار از وجه تولید آسیایی به سرمایه داری و برای رسیدن از وجه تولید آسیایی به سرمایه داری لزومی به گذار از برده داری یا فئودالیزم

^{۱۴} متاسفانه به این مقاله ریازانوف نیز دست رسی نیست!

نیست، می توان مستقیماً وارد سرمایه داری شد. بنابراین انقلاب چین اساساً فاقد آن نوع تکالیف ضد فئودالی بود که سازش با بورژوازی ملی را توجیه کند.

بعد از شکست ۱۹۲۸ این بحث بقدری داغ می شود که استالین و حزب کمونیست روسیه در این مورد نگران می شوند. در طی دو کنگره فرمایشی (و براساس رای حاضرین) اعلام می کنند که وجه تولیدی مستقلاً به اسم وجه تولید آسیایی وجود ندارد. این شاید یکی از اولین نمونه هایی است از نحوه برخورد استالینیزم به مساله تئوری که بعدها بارها تکرار می شود. بجای آن که تئوری راهنمای عمل باشد، به وسیله ای ایدئولوژیک برای توجیه سیاست های اپورتونیستی روز تبدیل می شود.

جالب این جاست که در نشست اول تصمیم بر آن شد که بگویند وجه تولید آسیایی در واقع همان نظام برده داری یونانی و رومی است، اما با تفاوت هایی آسیایی. اما بزودی متوجه شدند که در این "تئوری" دو اشکال عمده وجود دارد. اولاً کم و بیش از زمانی که تاریخ مدون این جوامع موجود است (به مراتب قدیمی تر از اروپا) به هیچ وجه نمی توان اثبات کرد که از بردگان در تولید اجتماعی استفاده شده باشد. مثلاً در ایران هیچ گونه سندیت تاریخی برای اثبات این ادعا دست کم از هخامنشیان به بعد وجود ندارد. ثانیاً چگونه می توان حتی اگر دو هزار سال تاریخ هم برای آن اختراع شود، خود ویژگی این مدت طولانی را توضیح داد. و اگر هم دوران برده داری را کوتاه می کردند باعث محدود کردن خود مقوله وجه تولید آسیایی به دوره ای کوتاه از تاریخ می شد. اگر منظور مارکس از وجه تولید آسیایی همان برده داری است چرا کماکان در قرن نوزدهم نیز از آن نام می برد.

برای تصحیح این اشتباه مسخره در نشست بعدی مقرر کردند که خیر وجه تولید آسیایی نوعی برده داری نیست، بلکه در واقع همان نظام فئودالی است. این جوامع از مرحله برده داری گذار کرده اند و قبل از ورود سرمایه غربی در مرحله فئودالیزم بسر می بردند. بنابراین، "ایران شناسان" روسی به راحتی توانستند

دوران برده داری اختراعی را بسیار به عقب ببرند. امر چنین شد که برده داری در ایران متعلق به دوران ماد ها ست - یعنی دورانی که کمتر از هر دوره دیگری در باره اش می دانیم!

این "تصحیح" البته فقط معمای اولیه را دو چندان پیچیده می کند. حال هم باید توضیح داد چرا برده داری در ایران به سرعت از میان رفت و هم این که چگونه ایران توانسته است نزدیک به دوهزار سال در فئودالیزم بسر ببرد. ترفند جدید صرفا مساله ویژه بودن انکشاف در آسیا را برجسته تر می کند. فئودالیزم نظامی است بی ثبات و به مراتب شکننده تر از برده داری. پس چگونه دو هزار سال در ایران دوام می آورد (یعنی از عهد باستان تا زمانی که "رفقا" به دنیا آمدند که به این اظهار نظرات مشعشع دست بزنند). چرا در هیچ دوره ای از این عمر دراز مناسبات کالایی درون آن نتوانستند توسعه پیدا کنند؟ بنابراین برای اثبات این که وجه تولید آسیایی چیز ویژه ای نیست کل آسیا را به معما تبدیل کردند!^{۱۵}

به هر حال ایدئولوژی اگر نتواند با "منطق" سازگار گردد همواره با خشونت همراه است. بعد از این مقررات جدید هر فردی که از تئوری وجه تولید آسیایی دفاع می کرد تروتسکیست و ضد انقلابی نامیده می شد. هر چند برخی از رهبران اپوزیسیون چپ در روسیه مدافع این تئوری بودند (منجمله خود تروتسکی، یا مثلا پروبرژنسکی) بحث وجه تولید آسیایی به اپوزیسیون چپ خلاصه نمی شد. برخلاف پلخانف، لنین خود از موافقین این تئوری بود. اما بدین ترتیب مسئله تئوری وجه تولید آسیایی در جنبش جهانی به حوزه جنایی کشیده شد و نه تنها مدافعان آن در روسیه ممنوع القلم شدند که در کمینترن نیز با تقبیح و اخراج

^{۱۵} برای مروری بر بحث های این نشست ها به فصل هشتم کتاب زیر در باره وجه تولید آسیایی رجوع کنید:

Ernest Mandel, The Formation of the Economic Thought of Karl Marx, London 1971

مواجه می شدند. ایران شناسان روسی مثل پطروشفسکی یا دیاکانف و یا تاریخ نگاران و محققین احزاب برادر نیز کتاب ها در توضیح و توجیه این دوره بندی های مصلحتی نوشته اند که هدفی جز تکذیب تئوری وجه تولید آسیایی ندارد.

با اینکه مارکسیزم روسی از دوره خروشچف به بعد آزادی تحقیق در مورد وجه تولید آسیایی را پیدا کرد (مثلا یوجین وارگا، کسی که در تمام دوران استالین ممنوع القلم بود در این دوره کتابی در باره وجه تولید آسیایی منتشر کرد)، و با اینکه بعد از چاپ گروندریسه بزبان انگلیسی در دهه ۶۰ بحث وجه تولید آسیایی مجدداً از سر گرفته شد، متأسفانه تا به امروز کار آن چنان عمده ای در رابطه با این تئوری مهم صورت نگرفته است. در میان مارکسیست های اروپایی و آمریکایی چندان نیاز یا علاقه ای به آن احساس نشده و سطح دانش تئوریک چپ در باره این تئوری اگر عقب تر نرفته باشد، پیشرفتی نیز نداشته است. البته، حتماً در کشورهای مربوطه کار زیاد شده اما دست کم یا به زبان های رایج ترجمه نشده اند و اطلاعات موجود در باره آن ها کم است و یا در حد تکرار مکررات اند و چیزی به دانش قبلی نمی افزایند. بوضوح، این از موضوعاتی است که تحقیق جدی در باره آن باید عمدتاً توسط مارکسیست های خود این کشورها صورت گیرد. اما خطر ارتکاب "گناه کبیره" هنوز بر سر ها سنگینی می کند. دستگاه استالینیستی در روسیه از هم پاشیده است اما ایدئولوژی آن هنوز پایدار است. همان طور که حزب توده ما دیگر آن حزب نیست اما توده ایزم نه تنها از میان نرفته که هر روز از دل "چپ رادیکال" سر بیرون می آورد.

مشخصات وجه تولید آسیایی

در رابطه با سیر تحول و تکامل جوامع بشری بطور کلی باید گفت تا کنون در مورد فاز اول، یعنی کمون های اولیه یا جوامع مدارسالاری، هنوز بحث و مشاجره زیاد است چرا که از این دوره در واقع اطلاعات زیادی در دست نیست و به

تئوری های موجود بیشتر باید در حد احتمالات ممکن نگاه کرد تا وقایع تاریخی. اما تا جایی که واقعیات باستان شناسی نشان می دهد از زمانی که بشر کشاورزی را آغاز کرده است (یعنی دست کم بیش از ۷ هزار سال پیش) جوامع بشری جوامعی پدرسالار بوده اند. در هر حال قبل از دورانی که بشر وارد مرحله کشور سازی و دولت سازی شود قبایل بشری قبایلی بودند پدر سالار که هنوز به طبقات تقسیم نشده اند و مالکیت خصوصی بر "وسائل تولید" شکل نگرفته است. بنابراین همان طور که مارکس در ایدئولوژی آلمانی ذکر کرده و در گروندریسه نیز مجدداً تکرار می کند، اولین شکل مالکیت ارضی مالکیت ایلی (جمعی) است. این بدان معنی نیست که در این جوامع نابرابری های اقتصادی- اجتماعی وجود نداشته است. پیدایش ایل پدر سالار نقداً به معنای شکل گیری نابرابری های اجتماعی زنان و مردان و کنترل مردان بر ارگان تولید مثل زنان است. اما این هنوز به معنای تقسیم طبقاتی نیست.

سوال این جاست که چرا این مالکیت ایلی در اروپا عمدتاً به مالکیت خصوصی و در آسیا عمدتاً به مالکیت دولتی منجر می شود؟ یا در واقع این که دولت در وجه تولید آسیایی چرا و چگونه قبل از پیدایش طبقات شکل می گیرد؟ و اینجاست که شرایط اقلیمی و مسئله آب و آبیاری مصنوعی مطرح می شود. تصاحب خصوصی زمین هنگامی معنی دارد که آن زمین بارآور باشد، در آسیا. اما بخاطر قبل از آنکه صاحب زمین شدن فایده ای داشته باشد می بایست آب آن زمین تامین می شد. مسئله آب این جا فقط به معنای ساده "کمبود" نیست، بلکه مسئله آب "زیادی"، "بی موقع" و یا غیرقابل دسترسی را نیز در بر می گیرد. در چنین شرایطی، گرایش به همکاری اجتماعی از گرایش به تصاحب خصوصی قوی تر است. در چنین جوامعی ایجاد شبکه های زیر زمینی برای استخراج آب، کانال کشی و سد سازی برای انتقال آب از راه های دور، کنترل دشت های سیلابی و باران های موسمی، و حفاظت و نگهداری از این شبکه آبیاری مصنوعی چنان درجه بالایی از سازماندهی جمعی را ایجاب می کند که از عهده خانوار و تیره خاصی بر نخواهد آمد و اغلب حتی فراتر از توانایی های یک ایل منفرد است.

بدین ترتیب هنگامی که در اثر جنگ یا توافق مساله اتحاد و همکاری ایل های مختلف (یعنی ایجاد کشور و دولت) در دستور کار قرار می گیرد، نقدا سازمان های اداری-اجرایی نیرومندی برای انجام این گونه "خدمات اجتماعی" در بین این ایل ها شکل گرفته است که تصاحب و کنترل آن به مراتب پر امتیاز تر است تا تصاحب اراضی کشاورزی. فراموش نکنیم که رقابت های قبلی ایل ها نقدا این گونه سازمان های اجتماعی را در حوزه های نظامی ایجاد کرده است. از دل همین سازمان ها دولت "آسیایی" شکل می گیرد. بنابراین هر چند در آسیا تقسیم جامعه به طبقات و رشد مالکیت خصوصی از اروپا عقب تر بود، شرایط برای ایجاد دولت های متمرکز و نیرومند آماده تر است.

و مسئله کلیدی در توضیح و درک ویژگی وجه تولید آسیایی نیز در همین نکته نهفته است. در این وجه تولید، دولت قبل از پیدایش طبقات شکل می گیرد. محصول اضافی اجتماعی بصورت مالیات ("خراج") اخذ می شود که در تصاحب دولت است و نه طبقه خاصی. فقط کسانی در این استثمار شریک می شوند که در این دولت مقامی دارند و یا بخاطر خدمتی به آن سهمیه ای گرفته اند. از همین پدیده خصوصیت دیگری استنتاج می شود که کمتر به آن توجه شده است. دولت آسیایی نه تنها قبل از پیدایش مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات شکل می گیرد، بلکه خود به عامل بازدارنده پیدایش طبقات تبدیل می شود. هر جا که به هر دلیلی انباشتی خصوصی صورت بگیرد (تجارت، خوش خدمتی، نفوذ محلی...)، قدرت مرکزی آن را خطری برای حفظ سیادت خود خواهد دید و عاقبت از میان می برد.

لایه های ممتاز و اشرافی پیرامون این دستگاه دولتی نیز نظیر هر دولت مطلقه دیگری شکل می گیرند اما نه به آن درجه ای که بتوانند دولت آسیایی را به چالش بطلبند یا در وجه تولیدی موجود تغییری ایجاد کنند. دولت آسیایی تحمل طبقه حاکمه ای مستقل از خود و در مقابل خود را ندارد. حتی آن ها که مالکیت اعطا شده را چندین نسل در خانواده خود حفظ کرده اند می توانند هر لحظه و با

یک فرمان از دست بدهند. آن چه را شاه بخشیده است شاه بعدی می تواند پس بگیرد. تجار نیز در این جا نه نطفه های اولیه طبقه سرمایه دار بعدی بلکه صرفا خریداران اجناس برای دستگاه دولتی هستند.

از طرف دیگر میزان تحرک طبقاتی میان پایینی ها نیز در این وجه تولید بسیار پایین است. تقسیم اجتماعی بین شهر و ده صورت نمی گیرد - دست کم بسیار پایین تر از نظام برده داری تا چه رسد به فئودالیزم. شهر ها در وجه تولید آسیایی در واقع یا مراکز نظامی اداری دولت اند یا ایستگاه هایی در مسیر تجارت خارجی. شهر نشینان کم و بیش همگی مستخدمین دولت اند. آن چه ما در شهر های اروپایی پیشه ور و صنعتگر مستقل می نامیم در اینجا در واقع متشکل از کسانی است که برای خدمت به دیوان سالاران و نظامیان در شهر جمع شده اند یا با دعوت و با زور به شهر آورده شده اند.

خرده بورژوازی شهری در این جا عملا خود جزیی از دستگاه دولتی است - سهمی از مازاد اجتماعی غصب شده نیز به اینان می رسد. عملا، جز این رابطه غصبی، مبادله دیگری بین شهر و ده وجود ندارد. در چنین جامعه بی تحرکی جنگ طبقاتی به توطئه های درباری و شورش های دهقانی علیه افزایش خراج کاهش می یابد. و هیچ کدام هم جز همان وجه تولید چیز دیگری بازتولید نخواهند کرد. در چنین شرایطی گرایش دستگاه حاکمه به تقسیم جامعه به کاست های منجمد بسیار قوی است. در هندوستان باز مانده های آن تا به امروز دیده می شود. در ایران دوره ساسانی نیز دولت عملا نوعی نظام کاستی را مستقر کرد.

از خصوصیات دیگر این وجه تولید که توجه مارکس را نیز جلب می کند حالت ادواری آن است. این وجه تولیدی در طول نزدیک به دو هزار سال چندین بار کاملا از میان رفته و مجددا خود را بازسازی کرده است. در این وجه تولید، هم گرایش به از هم پاشی درونی بسیار قوی است و هم گرایش به باز سازی و از نو سازی. مازاد اجتماعی غصب شده دایم به نسبت "خدمات اجتماعی" لازم افزایش

می یابد و از آن جا که اقتصاد "طبیعی" این وجه تولید مفری برای گسترش ندارد، این مازاد صرفا به افزایش مصرف دولتیان و فساد درونی دستگاه می انجامد. با از هم پاشی دستگاه قدرت مرکزی از درون، جامعه نیز به سرعت حالتی ملوک الطوایفی بخود می گیرد که هر چه بیشتر به اضمحلال نظام "خدمات اجتماعی" که پیش شرط تولید اجتماعی اند، می انجامد. با تضعیف قدرت مرکزی یا امرا و با نفوذان محلی قدرت را در سطح محلی غصب می کنند یا ایل های مهاجری که همواره در مرزهای این کشورها فراوان اند مناطقی را تحت اشغال در می آورند. در هر دو صورت، به دنبال شدت بحران اقتصادی ناشی از فروپاشی پیش شرط های تولیدی، پس از مدتی مجددا گرایش به تعاون و همکاری برای بازسازی این زیر بنا قوی می شود و از دل آن دولت آسیایی جدیدی شکل می گیرد.

در وجه تولید آسیایی دستگاه ایدئولوژیک-مذهبی نیز نقش به مراتب برجسته تری را از اروپا بازی می کند. باز تولید این نظام استثماری متمرکز، ظاهرا غیر قابل تغییر و همواره تکراری، البته نیازمند دستگاه ایدئولوژیک نیرومندی نیز خواهد بود که دائما مشروعیت آن را "مردم فهم" سازد. ایفای نقش واسطه بین قدرت مرکزی و توده تولید کننده در وجه تولید آسیایی چنان نقش شبه مستقلی به دستگاه مذهبی اعطا می کند که غالبا چون دولتی درون دولت عمل می کند. و این پدیده مختص اسلام یا دستگاه شیعه بعد از دوران صفویه نیست. در دوران ساسانیان هم کم و بیش همین وضعیت برقرار بود.

بر اساس خاطرات شفاهی کنستانتین گفته می شود یکی از دلایلی که او را به پذیرش مسیحیت به عنوان مذهب دولتی و رسمی امپراتوری روم متقاعد ساخت، نقش مهم و موثر دستگاه مذهبی زردشتی در حفظ و تداوم امپراتوری ساسانی بود. تفاوت مذهب زردشتی دوران هخامنشیان و ساسانیان را در واقع باید در تفاوت بین شکل اولیه و جا افتاده این وجه تولید جستجو کرد. در چین، هندوستان و ایران، و جسته و گریخته در همه ادوار، به سه لایه اجتماعی (یا بهتر

است بگوییم به سه گروه از "مستخدمین" دولت، اضافه بر پرداخت از صندوق دولتی، امکانات مالی مستقل (خراج گیری) نیز داده می شد: سران حکومتی، مذهبی و نظامی. اصل "اراضی وقفی" که در دوران صفویه برای نگهداری دستگاه شیعه در ایران براه افتاد، نقدا در بین اقوامی که دولت هخامنشی را تشکیل دادند، مرسوم بود.

بدین ترتیب ما در اینگونه جوامع به پدیده "مبارزه طبقاتی" به مفهوم اروپایی نیز برخورد نمی کنیم، یعنی طبقاتی که بخاطر موقعیت شان در تولید اجتماعی در مقابل یکدیگر قرار بگیرند و برای منافع خاصی منتج از این موقعیت مبارزه کنند. و می دانیم که چنین مبارزه ای آن عاملی است که در واقع منجر به شکل گیری پدیده "حقوق دموکراتیک" در جامعه می شود. اگر طبقه ای در مقابل طبقه دیگر قرار نگیرد و خواهان محدود ساختن قدرت او نشود، حقوق دموکراتیک نیز در آن جامعه شکل نخواهد گرفت. این پدیده را ما در یونان باستان و روم باستان می بینیم اما در ایران باستان نداریم. این پدیده را ما در قرون وسطی و سپس در عصر روشنگری در اروپا می بینیم، اما چنین پدیده ای در ایران، هندوستان یا چین نداریم. در وجه تولید آسیایی نیرویی که بتواند قدرت استبدادی دولت مرکزی را محدود سازد یا زیر سؤال ببرد، بسیار ناچیز و ضعیف است و به همین جهت نیز استبداد به چنان شکل جا افتاده و رایجی تبدیل می شود که امروزه نیز هنگامی که در باره آن می نویسیم فقط می توانیم میان "مستبد عادل" و "مستبد ظالم" تفاوت هایی قائل شویم.

وجه تولید آسیایی در ایران

همان طور که اشاره شد نه تنها در مورد تاریخچه این وجه تولید ده ها سال است که سهل انگاری شده بلکه بویژه در رابطه با ایران که بخاطر موقعیت جغرافیایی - سیاسی آن می توانست از نمونه های تاریخی بسیار توسعه یافته و پیشرفته تر

این وجه تولید تلقی شود، کمترین کار شده است. بسیار کمتر از چین یا هندوستان. هنوز بسیاری از "روشنفکران" همسفر توده ای ما در ایران سخت سرگرم اثبات نادرست بودن تئوری وجه تولید آسیایی هستند. حتی در شرایطی که خود آکادمی علوم مسکو نیم قرن پیش - یعنی پس از انتشار گروندریسه - ایرادات قبلی را پس گرفت و تحقیق در باره این تئوری را مجاز ساخت! "استقلال" از حزب برادر هنگامی که دو طرف معادله از بین رفته اند، نتایج کمیک این چنانی نیز خواهد داشت!

در اینکه مختصاتی که در بالا در باره این وجه تولیدی برشمردم در مورد ایران نیز صادق است تصور نمی کنم تردیدی باشد. قبلا در این رابطه مطالبی منتشر شده است و خود من هم در دوره قبل از انقلاب در این باره زیاد گفته ام و قصد ندارم در اینجا تکرار کنم. در واقع مشکل اینجا نیست. حتی آثار ایران شناسان روسی ضمن تاکید بر قالب رسمی فئودالیزم به نکاتی انگشت می گذارند که در واقع می توان برای اثبات وجه تولید آسیایی بکار گرفت. البته نظیر پتروشفسکی یا احسان طبری می توان ادعا کرد که این در واقع همان فئودالیزم است، اما پس از انتشار گروندریسه و ده ها صفحه تاکید مارکس بر تفاوت بین این دو چنین ادعایی به چنان درجه ای از دورویی و قیحانه نیاز دارد که از عهده هر کسی بر نخواهد آمد! اینکه کسی بتواند امروز ادعا کند من مارکسیزم را قبول دارم، دیدگاه کلی او در باره وجوه تولیدی را نیز قبول دارم و اینکه می توانم در باره فئودالیزم یا وجه تولید آسیایی حرفی بزنم را نیز از او یاد گرفته ام، اما بهتر از خود مارکس می دانم که فئودالیزم با وجه تولید آسیایی تفاوتی ندارد، فقط توانایی خود در وقاحت را دست کم گرفته است.

هرچند اصولا تاریخ دقیقی از خود ایران در دست نیست، دست کم در باره چند دوره مدارک بسیار روشن تری داریم. اتفاقا اگر بخواهیم وجه تولید آسیایی در ایران را مطالعه کنیم شاید دوره هخامنشیان (پیدایش وجه تولید آسیایی)، ساسانیان (شکل پیشرفته و جا افتاده آن)، سلجوقیان (احیای مجدد آن) و

صفویان (شکل جا افتاده و معاصر آن) مهمترین نمونه ها باشند. این چهار دوره همه به آن ادوار بالنسبه مستند تر تاریخ ایران تعلق دارند. بنابراین مطلب برای کار و تحقیق کم نیست. بعلاوه، همان طور که قبلا هم اشاره کردم مطالعه نمونه ایران می تواند به تکامل خود تئوری وجه تولید آسیایی نیز کمک کند. بویژه در رابطه با انتقال از وجه تولید آسیایی به سرمایه داری. به همین دلیل مطالعه دوره صفویه که آغاز این دوران انتقال را نشانه می زند امروزه برای مارکسیزم ایرانی از اهمیت بیشتری برخوردار است تا اثبات وجود این وجه تولید در ادوار گذشته.

یاد آوری شود دلیل علاقه مجدد مارکس به تئوری وجه تولید آسیایی در دوره نگارش سرمایه تلاش برای بررسی آن مناسباتی از مالکیت پیشا سرمایه داری بود که به رشد مناسبات کالایی کمک کرده اند. جمع بندی مارکس در گروندیسسه این است که شکل آسیایی بیشتر از همه اشکال دیگر در مقابل این رشد مقاومت می کند. بدین ترتیب، بررسی دوره صفویه می تواند هم مسائل و مشکلات بر سر راه رشد سرمایه داری در ایران در قرون ۱۷ و ۱۸ میلادی را روشن سازد وهم اینکه ارزیابی خود مارکس را بواسطه این تجربه تاریخی بسنجد.

مثلا، شاید بر خلاف انتظار مارکس، ما در دوره صفویه به شکل گیری لایه ای از تجار مستقل بر می خوریم که دقیقا به خاطر رشد تجارت بین المللی در دوره صفویه پیدا می شود. حتی در دوران اولیه صفوی، مثلا دوره شاه عباس، نه تنها برخی از تجار دولتی به تدریج وارد حوزه های مستقل تجاری می شوند که ما حتی شاهد شکل گیری مانوفاکتورها در برخی مناطق ایران هستیم (مثلا در تولید شیشه و ابریشم). این لایه که شاید می توانست خود مسبب توسعه مناسبات کالایی شود حتی قبل از فرو پاشی سلسله صفوی خود نابود شد. اما این عدم موفقیت نه فقط بخاطر شکل آسیایی مالکیت بلکه عمدتا به دلیل انقباض حجم تجارت خارجی بود. با کشف راه های دریایی و تحت الشعاع قرار گرفتن راه های زمینی تجارت بین المللی (بویژه از رونق افتادن جاده ابریشم که مهمترین مسیر تجاری ایران در آن دوران بود)، کل درآمد ایران از تجارت خارجی شدیداً

کاهش یافت. اساساً یکی از دلایل فروپاشی خود سلسله صفویه (گذشته از فساد درونی دستگاه آسیایی) همین کاهش درآمد آن از تجارت خارجی بود. شاید اگر دولت صفوی از هم نمی‌پاشید یا سیاست‌های دیگری برای مقابله با کاهش درآمدهای تجاری خود اتخاذ می‌کرد، مناسبات کالایی رشد قابل ملاحظه‌تری بخود می‌دید. مارکس به این جنبه نپرداخته است و باید به این تئوری افزوده شود.

اضمحلال دولت صفوی همانند همه فروپاشی‌های قبلی ساختار اقتصادی را نیز ویران ساخت. اما این بار وجه تولید آسیایی نتوانست دوباره سر بلند کند. این بار ویرانی دستگاه دولتی در شرایطی صورت می‌گرفت که وجه تولید سرمایه داری در اروپای غربی و شمالی غالب شده بود و مناسبات کالایی در سطح بین‌المللی در حال رشدی از لحاظ تاریخی بی‌سابقه بودند. بدین ترتیب، از هم پاشی دولت صفوی در واقع مصادف می‌شود با آغاز دوران انتقال به سرمایه داری در ایران. تا ایجاد دولت مرکزی بعدی نزدیک به ۱۵۰ سال به طول می‌انجامد، اما آن چه عاقبت مستقر می‌شود، هرچند در شکل تکرار همان استبداد آسیایی است، در محتوی به هیچ وجه از بنیه مادی وجه تولید آسیایی برخوردار نیست.

در دوره قاجار انحصار دولت در دو حوزه تعیین‌کننده (وپردرآمد) وجه تولید آسیایی از بین رفته است: مالکیت ارضی و تجارت داخلی و خارجی. از صفویه تا قاجار هم مالکیت خصوصی بر اراضی بزرگ تولیدی و هم تعداد تجار مستقل رشدی غیر قابل برگشت کرده‌اند. آن چه در این دوره به غلط فئودالیزم نامیده می‌شود، در واقع همین اشکالی انتقالی هستند در گذار از وجه تولید آسیایی به سرمایه داری.

فروپاشی وجه تولید آسیایی، بویژه هنگامی که بازسازی قدرت مرکزی بطول می‌انجامد قدرت‌های محلی را عمده می‌کند. بدین ترتیب نه تنها در سطح سیاسی حالت ملوک‌الطوایفی جایگزین قدرت مرکزی می‌گردد بلکه بانفوذان محلی (امرای محلی، سران ارتش، خراج‌گیران، روحانیون...) نیز اراضی محلی را غصب

می کنند. مثلا یکی از اولین گروه ها دستگاه روحانیت شیعه بود که زمین های وقفی را به تصاحب خود در آورد. در این دوره عنصر جدیدی نیز به این ترکیب اضافه شده و آن مداخله نیروهای استعماری اروپایی است. اعلام استقلال از دولت مرکزی و تصاحب آن چه قبلا به دولت تعلق داشت، اکنون با پشتوانه نیروهای نظامی خارجی نیز تضمین می شود. مثلا ماجرای شیخ خزعل در خوزستان کاملا ساخته و پرداخته نیروهای نظامی انگلستان در جنوب بود.

از طرف دیگر، از دست رفتن این منابع مهم درآمد دولتی باعث می شود که خود دولت نیز به فروش انحصارات خود دست بزند. "خصوصی سازی" را نولیبرال ها اختراع نکردند. دولت قاجار در خصوصی سازی همتا نداشت. هر چه را که توانستند فروختند. رشد عظیم مالکیت خصوصی بر زمین متعلق به این دوره است. این اما کوچکترین وجه اشتراکی با وجه تولید فئودالی ندارد. در ایران درصد عمده زمینداران بزرگ را زمینداران "غایب" تشکیل می دادند. مالک در تهران زندگی می کرد، اما ده ها روستا مثلا در جنوب ایران به ایشان تعلق داشت. عین همین پدیده در هندوستان نیز شکل گرفت. این شکل حکایت از وجه تولید جدید فئودالی نمی کند بلکه شکلی است انتقالی از مناسبات آسیایی به مناسبات کالایی. در اینجا زمین خود کالا شده است. بنابراین، به اعتقاد من برای درک سرمایه داری امروزه درک این دوره انتقالی که خود یکی از مهمترین جنبه های تئوری وجه تولید آسیایی است از اهمیت خاصی برخوردار است که باید توجه مارکسیست های ایرانی را بخود جلب کند.

به گفته خنجی این تئوری "هنگامی که نوزادی بیش نبود به دست گورکنی ظالم زنده بگور گردید - با این همه چون جوهر حقیقت را در خود داشت و از آنجا که حقیقت زنده جاوید است، پس از سالیانی دراز که از گور تیره اش بیرون کشیده شد همچنان از نیروی حیات برخوردار بود و هنوز هم توان آن را دارد که انبوه

تیرگیهای تاریخ شرق را بشکافد و در ظلمات آن راهی به سوی چشمه حقیقت
بگشاید^{۱۶}."

^{۱۶} همان جا، ص ۳۱